



نگاهی به تاریخ مشربهای فلسفی

احمد امید

دانش پژوه کارشناسی ارشد کلام اسلامی

به جای مقدمه

عقل آدمی در پهنه اندیشه . قطعاً انتظار نمی رود که در این مختصر تصویر تفصیلی موضوع بدست آید اما تلاش آنست که متناسب با کمیت، کیفیت نیز وفای باشد.

فصل یکم

خاستگاه فلسفه

با مرور کتب تاریخ فلسفه به این موضوع پی می بریم که در مورد خاستگاه آن اختلاف نظر وجود دارد. بعضی مورخین سرزمین شرق را خاستگاه فلسفه دانسته اند و بعضی دیگر مغرب زمین را محل پیدایش فلسفه دانسته اند. اینک ما در اینجا شواهدی از هر دو نظر میاوریم و در پایان، آنچه به نظر، راجح می آید متذکر می شویم.

اقوال در مورد فلسفه مشرق زمین:

سید جعفر سجادی در کتاب "فرهنگ علوم فلسفی و کلامی" مقدمه مسوطی دارد که در ضمن آن چنین می نویسد:

"هر چند بسیاری از مورخان و محققان تاریخ علم و فلسفه، به ویژه شرق شناسان سعی کرده اند محل رشد و نمو علوم و فلسفه را مغرب زمین قلمداد کنند و بسیار اندک اندکسانیکه موضوع را با دید وسیع تر و گسترده تری مورد توجه قرار دهند، اما واقعیت های تاریخی خلاف این را نشان می دهد بی آنکه بخواهیم در این باره تعصب نشان داده باشیم واقعیت این است که پایه و اساس همه علوم و فنون به ویژه فلسفه و علوم عقلی، مذاهب بوده اند و این مسئله ایست که اسناد تاریخی نیز آن را تایید می کند. تفکر درباره مبدأ آفرینش و چرائیها در عالم هستی بی تردید مربوط به مذاهب و اعتقادات مذهبی است هر چند که مراحل ابتدایی و ساده اندیشی های مذهبی در سطح بت پرستی و ستایش نیروهای نامرئی و جن و پری باشد. اما بهر حال نخست در مشرق زمین متجلی شده است و اصولاً مشرق زمین روزگاری که غرب در جهل و ظلمت فرو رفته بود گاهواره تمدن بود.

در باب چین و مدنیت علمی آن، همین اندازه کافی است که ضرب المثل علم و فرهنگ بوده است. در روایات هم آمده:

اطلبوا العلم و لو بالصین...

انسان موجودیست که در میان موجودات و ویژگیهای منحصر به خود را داراست و این ویژگیها چنانست که او را بر سایر مخلوقات برتری می بخشند و همین وصف برتر بودن است که ارزش و موقعیت او را در عالم تعیین می کند. معنای این سخن آن نیست که دیگر موجودات و ویژگیهای منحصر به خود را ندارند و لکن ویژگیهای آنان وقتی در مقام مقایسه با انسان قرار بگیرند ناگزیر به پناهگاههای فرودست پناه می برند و با اعتراف به والایی و علیایی انسان با دیدگان حیرت زده، قله مقام آن را تماشا می کنند. این خاصیت انسانی، هر چه باشد، تجلی گاه آن همان چیزیست که آن را (عقل) می نامیم. عقل همان است که سایر موجودات از نعمت آن بهره نیافته اند و یا مراتب بسیار نازله آن را دریافته اند و از مراتب عالیه آن محروم مانده اند، به واسطه ی آن انسان، انسان شده است، دست به صنعت و هنر و آفرینش زده است، کتابت کرده و تجارب خود را در اختیار آیندگان قرار داده است. و تنها انسان تاج افتخار آن را بر سر دارد. انسان به پشتوانه این گوهر، قیودات غرائز را در هم شکسته است، از ظلمات تکرار و یکنواختی و سائط و اعمال به لمعات تبدیل و تجدید آنها دست یازیده است. وسایل حیات را تغییر داده و کهنه ها را به نوها تبدیل نموده است.

فلاسفه که خود بهره های وافی از عقل داشته اند، در شناخت آن از نظر ماهوی و حقیقی، هزاران سال است که سرگردان و حیرانند. لذا ماهیت عقل در تمام ادوار تاریخ و در نزد عموم نحله های فلسفی، معرکه آرا بوده و امروز نیز، اگر در مورد عقل بحث شود هیچ کس نمی تواند ادعای معرفت آن را داشته باشد. در واقع انسان امروز با انسان قدیم در مجهول دانستن حقیقت عقل شریک است نهایت اینکه انسان امروز گرد و غبار برخاسته از اصطلاحات و الفاظ را در اختیار دارد که آنهم بیشتر از اینکه او را به عقل و ماهیت آن نزدیک کند دورتر نموده و سایه ابهام را توسعه داده است.

در این نوشتار نگاهی داریم بر چگونگی و کیفیت کارکرد

اما این تلازم، نه در خود بیان ثابت شده و نه می‌توان آنها را از تاریخ به دست آورد. چه اینکه علی‌الظاهر مشهور و معروف میان مورخین آنست که فلسفه و دین در گستره تاریخ با هم الفت نداشته‌اند بلکه بیشتر در حال تعارض و تخاصم بوده‌اند. مخصوصاً ادیان ابتدایی که جزمیت، روح آن را تشکیل می‌دهد. از تفصیل بگذریم و به این بسنده کنیم که در دین مقدس اسلام که خاتم و مکمل ادیان است، تنها بعضی مذاهب و فرقه‌های آن توانستند فلسفه را تحمل کنند در حالی که اکثریت در مقابل آن موضع خصمانه گرفتند.

همچنین ملازمه بین مدنیت و فلسفه نیز روشن نیست بلکه به قول بعضی مدنیت شناسان نظیر (تویی بن): اکثرأ ادیان مدنیت‌ها را ساخته‌اند و فلسفه آنها را ویران کرده است. بهر حال ما فعلاً در صدد تثبیت و یا تردید هیچکدام از دو نظریه نیستیم، بلکه بیشتر قصد داریم به نقل اقوال هر یک بپردازیم تا خواننده محترم خود آنها را مورد توجه و عنایت قرار دهد. لذا می‌پردازیم به نقل اقوال:

محمد رشاد این چنین به خاستگاه شرقی بودن فلسفه اشاره می‌کند:

"با وجودیکه تاریخ پیدایش فلسفه معلوم نیست اما مسلم است که در دوره‌های پیش، از هند و چین و ایران و کلد و آشور و مصر برخاسته است. در آن زمان فلسفه از علوم خفیه بشمار میرفته و بوسیله کاهنان در معابد به طور سری تدریس می‌شد و مطالب آن با عباراتی شبیه به رمز و اشاره بیان می‌گردید تا اینکه در حوالی قرن هفتم قبل از میلاد از راه "مدی" و "مصر" به یونان رفت.

فلسفه پس از انتقال به یونان اول از مذهب مجزی شد و پیرو بلاشرط عقل گردید و ثانیاً به جای رمز و اشاره که زبان متعارف حکمای شرق بود، مطالب خود را با الفاظ صریح و روشن ادا کرد و بدین ترتیب پرده اختفا را از چهره به یک سو زد و باب علم را بر روی محرم و نامحرم گشود... وقتی وضع سیاسی یونان به هم خورد و سپاه مخوف روم آن را اشغال کرد، فلسفه از یونان رخت بریست و از همان راهی که رفته بود مجدداً به مصر بازگشت و در اسکندریه رحل اقامت افکند تا اینکه پس

باری بحث در این بود که اساس حکمت و فلسفه در دنیا از مذاهب و ادیان ناشی شده است و این مسئله ایست که از بررسی تاریخ هیاکل و معابد باستانی مشهود است. این بیوت و هیاکل در ادیان گوناگون و نزد ملل مختلف وجود داشته، هر چند که در مرحله ابتدایی و بسیار ساده‌ای بوده است... در تاریخ علم و فلسفه آمده است که فن طبابت و علم هندسه از میراث‌های کهن کشور فراعنه است و قسمتی از فن طبابت که مربوط به سحر و کهنات و ادعیه و اوراد بوده، مربوط به سرزمین بین‌النهرین و بابل بوده است. طبق اسناد مسلم تاریخی، تمدن علمی و حکمت و فلسفه از مشرق زمین آغاز شده و رشد و نمو کرده و به دنیای دیگر سرایت کرده است. مذاهبی چون مذهب بودائی، زردشت و سایر مذاهب ایران مصر و هند و چین، سرانجام مذاهب سامی یهود و مسیح، در این باب تاثیر بسزایی داشته‌اند. وجود آثار تاریخی نیز مویذ این معنی است که یونان و روم از لحاظ فرهنگ و مدنیت در درجات بعدی قرار داشته‌اند و نه در درجات ابتدایی.

البته این نکته را باید یادآور شد که در باب حکمت و فلسفه، روح مشرق زمین، گستاخ و سرکش است و به سرعت از مقدمات به نتایج می‌رسد و نظام منظم و مرتب شده به علوم عقلی نمی‌داده است، به همین جهت است که اصولاً در مشرق زمین، فلسفه و نظام خاص آن که ما آن را نظام مقولوی می‌نامیم و مبتنی بر طبقه بندی اجناس و اصول و انواع، اصناف، اعراض، جواهر و جزء آنهاست نبوده است.^۱

وجه ضعف:

این یکی از بیاناتی بود که تقریباً به تفصیل آورده شده تا تمام جنبه‌های استدلال آورده شود. اما به نظر می‌رسد که بیان فوق وافی به مطلوب نیست، زیرا تکیه آن بر این است که ادیان و مذاهب ابتدا در مشرق زمین بوده است و همین‌ها نیز پایه علوم و فلسفه‌اند و نیز تمدن در مشرق زمین مقدم بر مغرب زمین است. پس دو عنصر در بیان آقای دکتر سجادی وجود دارد، اینکه ادیان و تمدن‌ها ریشه علوم باشند و گویا تقدم و وجود آنها در مشرق دلیلی بر تقدم و خاستگاه بودن این سرزمین برای فلسفه و علوم است.



فلسفه محسوب می‌شود؛ "فلسفه به معنای مرسوم آن ویژه سرزمین یونان است و بدان مفهومی که در یونان بکار می‌رفته، در هند، چین، مصر و دیگر تمدن‌های قدیم شرقی وجود نداشته است. در مشرق زمین اگر هم فلسفه به آن معنا وجود داشته، اقتباسی از یونان بوده است. از این رو مورخ فلسفه مشرق، واژه دیگری که اعم از واژه نخستین است به کار می‌برد و به جای فلسفه قدیم مشرق زمینی، از "اندیشه شرقی" یا "حیات روح شرقی" نام می‌برد. و این بدان جهت است که مورخ فلسفه در تمدن‌های شرقی به مفاهیمی برخورد می‌کند که در اندیشه تمدن غربی وجود نداشته است. همچنین در غرب به مفاهیمی می‌رسد که به خاطر شریکان خطور نکرده است. اهمیت بسزایی که غربیان برای عقل در حل مشکل قائل بودند که به قول "امیل برهیه" باید آنرا پرستش عقل نامید در شریکان سابقه نداشته است... مثلاً در هند، فکر وسیله معرفت نیست، بلکه آلت عمل است، یوگا که از خصوصیات اندیشه هندی است، تعلیم می‌دهد که چگونه می‌توان جسم را تحت قدرت روح درآورد... نظر هندی نسبت به عالم بدیئانه است، هرگونه علاقه آدمی را به جهان خارج خفه می‌کند، اما فکر غربی زندگی را می‌شناسد و به آن دل بستگی نشان می‌دهد.^۵

این شواهد را با نقل چند جمله از کتاب "تاریخ فلسفه غرب" نوشته فیلسوف انگلیسی برتراند راسل به پایان می‌بریم، او می‌نویسد: "... پیشرفت‌های یونانیان در هنر و ادبیات بر همه کس معلوم است اما آنچه این قوم در زمینه فکر محض به وجود آورده‌اند، از توفیق‌های ادبی و هنری آنها نیز شگفت‌آورتر است، ریاضیات و علم و فلسفه را یونانیان پدید آوردند، تاریخ نویسی متمایز از وقایع نگاری محض را آنها آغاز کردند... فلسفه با طالس آغاز می‌شود. خوشبختانه، تاریخ زمان او را از روی این نکته می‌توان معلوم کرد که وی خسوفی را پیش بینی کرده بود و این خسوف بنا بر نظر منجمان در سال ۵۸۵ ق. م - و روی داده است. بنابراین فلسفه و علم - که در اصل از هم جدا نبودند - در آغاز قرون ششم با هم پدید آمدند ولی آیا پیش از این در یونان و کشورهای همسایه اش

از چندی به جانب شرق گرانید و در دانشگاه‌های اسلامی مقام گزید و شروع به رشد و نمو کرد، لکن دیری نگذشت که نخست جنگ‌های صلیبی و سپس حمله مغول آغاز گردید. در جنگ‌های صلیبی کتابخانه‌های مسلمانان بعضاً طعمه حریق گردید و بعضی دیگر به غارت رفت و در اروپا ترجمه شد. پس از حمله مغول فلسفه بار دیگر از شرق به غرب رجعت کرد اما این بار زیر سیطره کلیسا و به صورت اسکولاستیک (تقریباً علم کلام) درآمد. تا اینکه انقلاب علمی رنسانس آن را از صورت مزبور به صورت حکمت جدید درآورد.^۲

استاد شهید مرتضی مطهری در مقدمه "اصول فلسفه و روش رئالیسم" می‌نویسد: "تاریخ فلسفه با تاریخ فکر بشر توأم است، لذا نمی‌توان یک قرن و زمان معینی و یا یک منطقه و مکان معینی را به عنوان مبدأ و منشا پیدایش فلسفه در روی زمین معرفی کرد.^۳

آنچه گفته شد نشان دهنده تمایل و اقوالی است که خاستگاه فلسفه را مشرق زمین دانسته‌اند.

آیا مغرب زمین خاستگاه فلسفه است؟

بسیاری دیگر از مورخین و محققین، مغرب زمین را خاستگاه فلسفه دانسته‌اند. ویل دورانت که کتاب حجیم و پراوازه "تاریخ تمدن" او مشهور است در اثر دیگرش به نام "تاریخ فلسفه" بدون نام بردن از فلاسفه قدیم شرق، مستقیماً از فلاسفه یونان شروع کرده است و این بیانگر آن است که به نظر او خاستگاه فلسفه یونان است. البته ویل دورانت در کتاب "تاریخ تمدن" وقتی تمدن یونان را بررسی می‌کند و آراء نخستین فیلسوفان آن را جستجو می‌کند، سهمی نظیر موادسازی و عناصر اولیه برای مشرق زمین قائل می‌شود: "با این وصف، درخت فلسفه هر چند که ناگهان بارور شد، برای خود ریشه و ساقه‌ای داشت، دانش کهن کاهنان مصری و مغان ایرانی و شاید پارسیان هند، علوم لاهوتی کلدانیان... جنبش فلسفی یونانیانی را به وجود آوردند... تا جائیکه ما می‌دانیم یونانیان نخستین مردمی بودند که در عرصه فلسفه و حکمت و حکومت، قانون و آزادی را دریافتند و این است راز کامیابی و اهمیت اینان در تاریخ"^۴ به نظر نویسندگان "تاریخ فلسفه اسلامی" نیز یونان خاستگاه

چه می گذشته است؟ هر پاسخی به این سوال بدهیم تا اندازه ای آمیخته با حدس و گمان خواهد بود.^۶

نقد و نظر

از مجموع بیانات و اقوالی که به عنوان شاهد آوردیم و نیز با توجه به تواریخ مدنیت ها این نتیجه به دست می آید که بالاتفاق تمدن در مشرق زمین سابقه بسیار طولانی تر از مغرب زمین دارد و اینکه تنظیم و دسته بندی ابتدایی علوم و فلسفه در یونان صورت گرفته است. الباقی اختلافاتی که وجود دارد در مورد مبدأ و منشا پیدایش فلسفه است. آیا این اختلاف قابل رفع است؟

اگر فکر و معلومات بشری را معیار قرار دهیم، مسلم است که با وجود و حضور انسان توأم است پس باید مکان نخستین انسان ها را پیدا کنیم. آغاز و تفکر را همانجا نسبت دهیم. ولی ظاهراً در این منازعه سخن بر سر نوع خاصی از تفکر است که آن را فلسفه می نامیم، لذا باید دید که فلسفه به کدام نوع تفکر اطلاق می شود. ویل دورانت می نویسد: "... اگر بخواهیم با اصطلاحات سخن بگویم باید گفت که: علم، وصف تحلیلی است و فلسفه تعبیر ترکیبی، علم می خواهد کل را به اجزاء تقسیم کند و بدن را به اعضا آن تجزیه نماید... ولی وصف یک امر برای فیلسوف کافی نیست او می خواهد ارتباط اجزاء را بطور کلی ثابت کند... علم، دانستن است و فلسفه، حکمت و خردمندی."^۷

پس فلسفه یعنی ارتباط اجزاء با کل و نوع تفکر که آن را بیان نماید. این طرز تفکر در کدام قسمت از جهان پدید آمده است؟

به نظر نگارنده این سطور، بزرگان و اندیشمندانی که اقوال آنها به عنوان شاهد آورده شد، موضوعی را از نظر دور داشته است که در حل منازعه جداً اثر دارد و این موضوع عبارت است از تعریف و تحدید فلسفه. توضیح مطلب این است که: طبق روایت تاریخ نویسان علوم و فلسفه، قبل از یونانیان، سایر ملل نتوانسته بودند در به کار بردن الفاظ، نظمی را حاکم سازند و برای آن معانی خاصی در نظر بگیرند و به عبارت دیگر اصطلاح سازی نمایند. به احتمال قوی شاهکار یونانیان

در زمینه علوم نظری در همین قسمت بوده است، آنها توانستند کلمات را تعریف و دامنه صلاحیت آن را معین سازند برای رسیدن به این مهم زمینه های روشن در میان یونانیان سراغ داریم: پیدایش سوفسطائیان، ترویج خطابه و جدل یکی از مهم ترین شبه زمینه هایی بود که آن ها بروی معانی کلمات، تامل نمایند، زیرا روح خطابه و جدل حکم می کرد که آن ها طرق استفاده از کلمات را بیاموزند و تمرین کنند به نحوی که له و یا علیه هر موضوعی داد سخن بدهند. سوفسطائیان تعلیم می دادند که هیچ لفظی معنای حقیقی ندارند پس می توان آن را در معانی مختلف و جهت های متفاوت به کار برد نهایت اینکه این استفاده باید چنان هنرمندانه انجام شود که بتواند در ذهن مخاطب خلق معنی کند، خلق همان معنایی که قصد اثبات آنرا داری. علاوه بر سوفسطائیان که تعلیمات آنها یونان را فرا گرفته بود، دیالوگ و مکالمات سقراط یکی دیگر از پیش زمینه هائی است که یونانیان را به تحدید معانی الفاظ متوجه ساخت. هر چند دیالوگ های سقراط در نقطه مقابل سوفیست ها قرار داشت. زیرا سقراط در مکالمات خود می خواست روشن کند که الفاظ دارای معنای حقیقی است. سوفیست ها و سقراط به جهان خارج نیز دو نگاه متفاوت داشتند: به نظر سوفیست ها در خارج، حقایقی که ثابت و مستدام باشد وجود ندارد ولی به نظر سقراط در هستی حقایقی وجود دارد که همیشه و پایدار است. همین دو طرز دید، به ساحت الفاظ نیز سرایت کرده است. گفته شده است که سقراط خود را "ماما" می نامید، کار این ماما این بود که در خلال پرسش های متعدد، طرف را به معنای حقیقی لفظ می رساند و در همانجا بود که زایش صورت می گرفت. رساله های افلاطون که در آنها یک طرف گفتگو دائماً سقراط است، مشحون است از کند و کاو معنای حقیقی الفاظ. به تکه هایی از یک گفتگو توجه کنیم:

مکالمه سقراط و پروتاگوراس:

"... گفتم ای پروتاگوراس در ضمن صحبت از عفت و عدالت و خداپرستی یاد کردی. چنان می نماید که مجموعه این ها فضیلت را تشکیل می دهند، حالا می خواهم که روشن و قطعی بگویی آیا فضیلت یک امر کلی است که عدالت و



وقتی یونانیان به این مهم دست یافتند، همانطور که سایر علوم زمان خود را تحدید نمودند، همانطور نیز فلسفه را تعریف و حدود آنرا بیان نمودند، یعنی درک حقیقت اشیاء و رسیدن به معنای حقیقی الفاظ، وقتی تعریف و فهم یونانیان را از فلسفه بپذیریم، تعمیم آن به هر نوع، فهم و عقیده مشکل خواهد بود. بله می توان در قسمت معنی و حدود فلسفه، نظری دیگر

نمود به نحوی که هر نوع تفکر بشری را شامل شود، چه دارای نظم باشد و چه نباشد چه در امور کلی و چه در امور جزئی، چه مستدل و چه غیر آن کما اینکه تفکرات آغازین بشری همه از این قبیل بوده اند. در این صورت می توان فلسفه را با پیدایش بشر هم زمان دانست، نهایت این که برای تکامل آن مراتب و مراحل قائل شویم. ماسون اورسل، وقتی پیوند میان شرق و غرب را بیان می کند از کلمه فکر استفاده می کند: - "فکر در مغرب زمین در هیچ مرحله از مراحل تاریخ بریده از دیگر قسمت های عالم نبوده است... در اینجا يك حقیقت بیش وجود ندارد و آن (اوراسیا) است که دو طرف است. طرف شرق آن آسیا و طرف غرب آن اروپاست."

آری فکر را نمی توان مخصوص يك ملت دانست، انسان با فکر همواره بوده و همواره خواهد بود. این کلمه (فکر) فی نفسه هرگونه رنگ و بوی مکانی و زمانی را نفی می کند، اما کلماتی نظیر فلسفه و ریاضی این گونه نیست.

و اما بیان راسل که فلسفه و برخی علوم دیگر و آغاز آنها را به یونان نسبت می دهد، بیشتر شبیه به يك گزارشگر تاریخ است و از هرگونه تحلیل و دقت فلسفی عاری دیده می شود.

اقتراح:

با پذیرش اینکه ادیان و مذاهب در مشرق رشد و نمو یافته و علوم عقلی در یونان تدوین گردیده است. چنین می توان استنتاج کرد که امروز تمام و یا اغلب ملت ها و محققین باور دارند که انسان ها در ذات و ماهیت خود تفاوتی ندارند و بیان ادیان آسمانی در این زمینه این است که انسان ها مساوی خلق شده اند. تفاوت ماهوی نژادها يك بار در تاریخ از طرف نازیستهای هیتلری و فاشیست های ایتالیایی مطرح گردید و کوشیدند تا به آن رنگ و بوی به اصطلاح علمی دهند اما اکنون

عفت و خداپرستی همه اجزاء اویند یا اینکه این ها نام های مختلف يك حقیقت اند؟ پروتاگوراس گفت: ای سقراط فضائلی که نام بردم همه اجزاء فضیلت اند و فضیلت یکی است. گفتم: آیا بعضی از مردم دارای يك نوع فضیلت هستند و بعضی دیگر دارای نوعی دیگر یا اینکه اگر کسی جزئی از فضیلت را درک کرد همه فضائل را دارا خواهد شد.

گفت: البته نه، چون ممکن است کسی دلاور باشد و دادگر نباشد یا دادگر باشد و خردمند نباشد.

گفتم: پس قبول داری که خردمندی و دلاوری هم از اجزاء فضیلت است؟

گفت: البته و خردمندی مهمترین اجزاء فضیلت است.

گفتم: ممکن است بعضی مردمان خردمند باشند در حالی که بیدادگرند؟ گفت: آری ممکن است. گفتم: و منظور از خردمندی آنست که در امور اندیشه درست داشته باشد؟ گفت: آری.

گفتم: و منظور از رأی صحیح آنست که به کامیابی منتهی شود گفت: آری سخن که به اینجا رسید دیدم که پروتاگوراس برانگیخته شد...

پروتاگوراس یکی از بزرگان سوفسطاییان است که در این گفتگو طرف سقراط است. برانگیخته شدن او برای آنست که معنای حقیقی خردمند را ندانسته است، لذا می گوید خردمند می تواند ظالم هم باشد اما سقراط معنای حقیقی خردمند را به او یاد می دهد که خردمند دارای رأی و فکر صحیح است و فکر صحیح آنست که به کامیابی منتهی شود و در ظلم کامیابی نیست.

غرض آنکه در خلال این گفتگوها معنای حقیقی الفاظ بدست می آید و نتیجه آنها تدوین مفاهیم بود که اگر چه سقراط و افلاطون نتوانستند به آنها رسمیت بدهند اما ارسطو بر اساس آن ها نظام مقولات و منطق را پدید آورد.

با توجه به آنچه بیان شد، بدست می آید که تعریف مفاهیم و تعیین معانی الفاظ به همان چیزی منتهی می شود که آن را فلسفه می نامیم و این مسیری بود که ظاهراً در سایر تمدن ها پیموده نشده بود.

زمین، ذهن و توجه آن را بسوی آسمان معطوف ساخته، آسمانی به دور از دسترس که ناگزیر پر از رمز و سر خواهد بود، اما انسان یونانی با دریا و اقیانوس سر و کار دارد. سبزی اسرارآمیز آسمان برای او قابل درک است. خیزش یخارها از اقیانوس و طوفانهای دریایی که با بادهای تند همراه است. بسیاری از مسائل فضا و زمین را قابل فهم می سازد. بی جهت نیست که نخستین فیلسوفان یونان آب را ماده المود می نامند. انکسیمند اوس می گفت: "زندگی در آب تکوین یافته و پیوسته تغییر شکل داده تا به شکلهایی که امروز می شناسیم رسیده است." و طالس که او را نخستین فیلسوف گفته اند معتقد بود که: "آب عنصر اساسی است و عناصر دیگر از آن تکوین یافته اند زیرا آب قابل تغییر است و به هر شکل درمی آید."

علی هذا اگر بگوییم محیط، ذهن یونانیان را به سوی تفکرات عقلی کشاند، سخن به گراف نگفته ایم. زیرا بعد از تساوی ذاتی آنچه در تغییرات فیزیکی و روحی انسان می تواند اثر گذار باشد، همان محیط است. چه از نظر تغذیه بدن و چه از نظر تغذیه روح.

سران اندیشه در یونان

سقراط: (۴۶۹-۳۹۹ ق م) از او اثری مکتوب نمانده است. آراء سقراط را از نوشته های بعضی شاگردان او و مخصوصاً افلاطون می شناسیم، به همین جهت سقراط واحد، در نزد مورخان به دو سقراط تبدیل شده است. یکی سقراط حقیقی و دیگری سقراط افلاطونی. سقراط را می توان پاسخی دانست، مجسم، برای فضائی که سوفیست ها عامل آن بودند. فضای بی اعتمادی نسبت به حقیقت، او توانست جبهه ی قوی در دفاع از حقایق ثابت و عام ایجاد نماید بطوری که در مدت کوتاهی مخالفین را در آتن و یونان به انزوا کشانید. هر چند جان خود را نیز با نوشیدن جام شوکران بر سر عقیده اش، فدا ساخت.

از زندگانی سقراط در شهر آتن، اینقدر مورد اتفاق است که او با لباسهای فرسوده همچون زاهدان و با پای برهنه در

همه می دانند که آن تلاش ها انگیزه های سیاسی داشته و معلول خواسته های جنگ افروزانه ی رهبران شان بوده است. این موج به خارج از فضای آلمان و ایتالیا نیز سرایت کرد و باعث پیدایش بعضی احزاب و گروههای نژاد پرست در دیگر کشورها شد.

نژادپرستی دینی را یهودیان صهیونیست در غرب و خلفای بنی امیه در جهان اسلام تبلیغ کردند و در این گرایش از پشتوانه علم استفاده نمی شد. آنطوری که نازیست ها و فاشیست ها دانشمندان و فلاسفه را استخدام کرده بودند، بلکه به امتیازاتی تکیه می شد که گویا خداوند به نژاد یهود و عرب عطا و بخشش نموده است و سایر نژادها از آن محروم اند. اما بطلان این اندیشه امروز برکسی پوشیده نیست، زیرا تفاوت ماهوی علمی و ژنتیکی را خود علم نفی کرده است و تمایز ماهوی متکی به دین نیز توسط خود دین مطرود است. یهود و بنی امیه اولاً هدفشان سیاسی بوده است و ثانیاً دین یهود را احبار به تحریف کشانند و چنین نظرات انحرافی معلول همان تحریفات است. و حاکمان بنی امیه نیز به قصد تحریف دین از چنان وادی هایی سر درآوردند، والا همه می دانند که اساس تمامی ادیان آسمانی و مخصوصاً دین مقدس اسلام از همان ابتداء بر تساوی بنی آدم پی ریزی شد: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکر مکم عندالله اتقاکم . چنانچه مشهور و مشهود است هرگونه ملاک امتیاز غیر از تقوی در این آیه شریفه نفی شده است و نیز ارزش و مقامی که پیامبر اسلام (ص) به بلال و سلمان فارسی می دادند، نفی عملی هرگونه تفوق نژادی را تعلیم داد.

حال که تفاوت ماهوی انسان ها از نظر دین و علم مطرود است، پس هرگونه تفاوت ذاتی که برای یونانیان در نظر بگیریم، نیز مطرود است، و لذا آن تفاوت پیدا شده را باید در جای دیگر جستجو نمود. به احتمال قوی آن دو گرایش روحی و عقلی که در نزد شرقیان و یونانیان دیده می شود همانا معلول محیط به معنای عام آنست. شرقیان زمین همواری زیر پا و آسمان نیلگونی را بالای سر داشتند و دیدگانشان دائماً با این دو مواجه می شدند تحولات جوی و فضائی و بدنبال آن تغییرات در

تجمعات حاضر می‌شد و با سوال‌های متعدد باعث حیرت همگان می‌شد. آنهایی که مستعد بودند، شیفته کلام و بیان او گردیده و در سلك شاگردان او درآمدند که افلاطون یکی از آن جوانان است.

افلاطون: (متولد ۴۲۷ ق. م) او یکی از اعجوبه‌های تاریخ فلسفه است. هجده سال ملازم فراگیری تعلیمات سقراط بود. نوشته‌های افلاطون عموماً در قالب محاورات و جدل است که امروزه آن را دیالوگ و دیالکتیک خوانند. این همان روشی بود که سقراط برای بیان افکارش از آن استفاده می‌کرد.

اگر فلسفه را به دو بخش: نظری و عملی منقسم بدانیم دو نظریه "مثل افلاطون" و "حاکمان حکیم" جوهر فلسفه او را تشکیل داده است. این هر دو نظریه در کتاب "جمهور" او ارائه شده است. ما در اینجا گزیده‌ای از تبیین این دو اندیشه را از کتاب جمهور می‌آوریم:

"... گفتم - اول لازم است مطلبی را که قبلاً بیان کرده‌ام به شما یادآور شوم و در آن باب توافق نمائیم. گفت آن چیست؟ گفتم ما از طرفی قائل به کثرت هستیم یعنی می‌گوییم بسیاری چیزهای زیبا و بسیاری چیزهای نیکو و نیز غیر از آن‌ها وجود دارند که هر کدام حد و تعریف خاصی دارند. گفت البته. گفتم از طرف دیگر در مقابل هر یک از این انواع کثرت، یک وجود مجرد قائلیم. یعنی مجرد زیبا و مجرد نیکو و مجرد هر چیز دیگر که در عالم کثرت یافت می‌شوند، این مجردات صور واحد و وجود مطلق آن کثرات هستند و ایضا کثرات مرئی هستند، نه معقول و حال آنکه صور علمیه معقول اند نه مرئی." ۱۰

برای توضیح بیشتر همین بحث است که تمثیل غار مطرح می‌شود.

"چنین تصور کن که مردمانی در یک مسکن زیر زمین شبیه غار مقیم اند که مدخل آن در سراسر جبهه غار رو به روشنایی است. این مردم از آغاز طفولیت در این مکان بوده‌اند و پا و گردن آنان به زنجیر بسته شده به طوری که از جای خود نمی‌توانند حرکت کنند و جز پیش چشم خود به سوی دیگر نمی‌توانند نظر کنند، پشت سر آنها آتشی روشن شده است. میان

آتش و زندانیان جاده مرتفعی هست، در طول این جاده دیوار کوتاهی وجود دارد، شبیه به پرده‌ای که نمایش دهندگان خیمه شبه بازی بین خود و تماشاکنندگان برقرار می‌کند.

حالا فرض کن در طول این دیوار کوتاه، بار برانی (حمالان) با همه نوع آلات عبور می‌کنند و باری که حمل می‌نمایند از خط الرأس دیوار بالاتر است و در بار آنها همه گونه اشکال انسان و حیوان وجود دارند. برخی از این باربران خاموش و برخی گویانند.

گفت: چه منظره‌ی عجیبی! گفتم: - ای گلا وکن عزیز! مثل آنان مثل خود ماست. این‌ها در وضعی هستند که نه از خود چیزی می‌توانند دید و نه از همسایگان خود مگر سایه‌هایی که بر اثر نور آتش بروی آن قسمت غار که برابر چشم آنانست، نقش می‌بندد."

پس از آن افلاطون درك حواس، را به همان سایه‌ها تشبیه می‌کند و اگر یکی از آن زندانیان را رها کنیم و رویش را به طرف دهانه غار بگردانیم، اعیان و خود اشیاء به توسط نور خورشید قابل رؤیت است و سیر معرفت از همین قبیل است: - گفتم: "ای گلا وکن عزیز، اکنون لازم است که تشبیه را جزء به جزء با آنچه پیش گفتیم تطبیق نمائیم، یعنی باید عالم مرئی را به اقامت در زندان تشبیه کنیم و آن شعله آتشی را که زندان از آن روشن می‌شود در حکم اثر خورشید تلقی کنیم و عروج به عالم بالا (برون غار) را نیز از صعود روح به عالم معقولات بدانیم."

بعد از آنکه روح به عالم معقولات سیر نماید و مجردات را درك کند وانگهی به آن چیز نائل شده است که آن‌ها را "خیر" می‌نامیم. و کسانی که به این رتبه برسند حکیم و فیلسوف اند و چون خیر واقعی را درك نموده‌اند همین‌ها شایسته‌اند که حاکمان مردم باشند، زیرا مردم را به آسانی به خیر هدایت می‌کنند: "گفتم ای دوست عزیز اگر بتوانیم برای کسانی که صلاحیت زمامداری دارند سعادت در زندگی فراهم کنیم که بالاتر از سعادت زمامداری باشد آنگاه ممکن است در کشور حکومت صالح پیدا شود زیرا در یک چنین کشور، ثروت زمامداران طلا نیست بلکه بر عکس آنجا که مشتافان

فلسفه ارسطو و مسیحیت ارائه کرده است. راجر بیکن (۱۲۱۴-۱۲۹۴ م) او نیز سخت تحت تاثیر ارسطو است، او با نوشتن چند کتاب "مجموعه تحقیقات فلسفی" به زندان رفت تا درگذشت.

تفتیش عقائد و سخت گیریهای کلیسا در تاریخ مشهور است. آنچه به نام فلسفه مدرسی یاد می شود بیشتر شبیه به علم کلام است که بررسی آن از حوصله این مقال خارج است. عصر جدید در غرب:

مشخصات کوتاهی از عصر جدید غرب را از زبان راسل بازگو می کنیم:

- آن دوره از تاریخ که عموماً "جدید" نامیده می شود دارای جهان بینی خاصی است که از بسیاری جهات با جهان بینی قرون وسطی تفاوت دارد. از بین این وجوه تفاوت، دو تا از همه مهمتر است: ۱- کاهش حاکمیت کلیسا ۲- افزایش قدرت علم

بر این دو وجه اضافه کنید که فرهنگ عصر جدید بیشتر دنیوی است و کمتر روحانی و دینی. دولت ها روز بروز جای کلیسا را می گیرند... قسمت اعظم فلسفه، جدید، تمایل به فردیت و ذهنیت را در خود نگهداشته است. این موضوع در "دکارت" بسیار به چشم می خورد که تمام معرفت را بر وجود خود بنا می کند، نزد "اسپینوزا" دیده نمی شود. ولی در نزد "لایب نیتس" بار دگر به چشم می خورد. "لاک" که مشربش عینی است با بی میلی می پذیرد که معرفت راجع به توافق یا عدم توافق اندیشه ها است. نزد "هیوم" فلسفه به نوعی شکاکیت رسید. "کانت" و "فیخته" چه از حیث روحیات و چه از حیث ذهنیات نظری، ذهن گرا بودند. "هگل" از برکت تاثیر اسپینوزا خود را از این ورطه نجات داد. ۱۲.

آنچه راسل به عنوان مشخصات عصر جدید و فلسفه غرب ارائه داده است، قطع نظر از تصدیق یا تکذیب آن می توان گفت: تصویر یک فلسفه ای است که خود، در آن محیط رشد کرده و سال ها مدرس تاریخ فلسفه بوده است.

فلسفه در جهان اسلام

نویسندگان تاریخ فلسفه اسلامی گفته اند: پیرامون فلسفه

زاممداری، گرسنگان باشند و بخواهند از این راه کسب مال کنند، هرگز حکومت صالح برقرار نخواهد شد. زیرا اینان بر سر زمامداری با یکدیگر ستیزه می کنند و این ستیزه ها هم زمامداران را و هم کشور را تباه می کند. ۱۱

این بود فشرده ای از بیان افلاطون در مورد معرفت بشری و سیاست که در واقع لب فلسفه نظری و عملی اوست.

ارسطو: در سال ۳۸۴ ق. در یک خانواده طیب پیشه به دنیا آمد و گفته اند بیست سال شاگرد افلاطون بوده است. هنگامیکه افلاطون در باره روح در آکادمی درس می گفت تنها کسی که تا آخر درس می نشست ارسطو بود، در حالی که دیگران برخاسته و می رفتند. ۱۲

پس از مرگ افلاطون، ارسطو برای او معبدی بنا کرد و در سال ۳۳۴ ق. م مدرسه خود را بنام "لوکیون" بنا نمود که اینک اسم "لیسه" یادگار اوست.

ارسطو علاوه بر آثار فلسفی اش با تدوین "ارغنون" در منطق خود را به امتیاز "پدر منطق" مفتخر ساخت. در اینکه ارسطو منطق را وضع نمود. اختلافی وجود ندارد نهایت برخی تاریخ نویسان منطق بر ارسطو انتقاد کرده اند که او از پیشینیان خود میراث هایی را در اختیار داشت ولی از آنها نامی نبرده است. اما کولسکی، تاریخ نویس منطق که مشرب مارکسیستی دارد، اقرار می کند که ارسطو منطق را در خدمت فلسفه قرار داد: - "در نظریه ارسطو بود که منطق برای اولین بار بدل به رشته جداگانه گردید و به عنوان پیش درآمدی بر فلسفه اولی تثبیت گردید. به نظر ارسطو برای آنکه مسائل فلسفی با موفقیت گشوده شود، تسلط بر ابزار پیشرفته که همان منطق است ضروری است." ۱۳

قرون وسطی

در سخنان راسل گذشت که قرون وسطی در غرب به نحو بارزی تحت تاثیر ارسطو بود توماس آکوئیناس (۱۲۲۵-۱۲۷۴) که بزرگترین فیلسوف مدرسی معرفی شده است، فلسفه ارسطو را با مبانی مسیحیت موافق اعلام نمود. مهمترین اثر او کتابی است به نام "رد برامم ضاله" در این کتاب تلفیقی از

که شایسته نام علم است آنست که از پیغمبر میراث مانده و هر چه غیر آن باشد از دو حال خارج نیست یا علم است و نافع نیست و یا با آنکه نام علم دارد و علم نیست... این صلاح (متوفی ۱۲۴۳/۵۶۴۳ م) فتوی داد که: "فلسفه پایه سفاقت است و ریشه حیرت و گمراهی و داعیه انحراف از حق و میل به زندقه است. اما منطقی مدخل فلسفه است و مقدمه آن، مدخل و مقدمه شر، شر می باشد." ۱۷

ابوحامد غزالی که پس از دوران شک بالاخره به عرفان گرائید کتاب "تهافت الفلاسفه" را علیه فلاسفه نگاشت و در آن بر کفر و زندقه ی آنان استدلال نمود. در کتاب "المنقذ من الضلال" بعد از این که دانش را به شش قسمت - ریاضیات، منطق، طبیعیات، الهیات، سیاست و اخلاق تقسیم می کند، در مورد الهیات می گوید: "مجموع اشتباهات فیلسوفان در الهیات بیست فقره است که سه مورد آن حکم به کفر و هفده مورد دیگر حکم به بدعت آنان می شود." ۱۸

و در پایان کتاب "تهافت الفلاسفه" می گوید: "اگر گوینده بگوید: مذاهب این قوم را به تفصیل بیان کردید، حال آیا به طور قطع به کفر آنان فتوی می دهید و کشتن کسی را که به اعتقاد این جماعت باشد اجازه می دهید؟ در جواب گوئیم: در سه مسئله از تکفیر آنها چاره ای نیست: الف) مسئله قدم عالم و قول آنان به اینکه همه جواهر قدیم اند.

ب) قول آن ها به اینکه خدای تعالی به جزئیات حادث از سوی اشخاص احاطه علمی ندارد.

ج) "انکار آنان به برانگیخته شدن تن ها و حشر آنها." ۱۹ همه می دانیم که غزالی یکی از بزرگترین اندیشمندان اسلامی است و کتاب های "احیاء العلوم" و "کیمیای سعادت" او مشهور است. اما تلاش او در دفاع از عقائدش، نشانگر هیجانانگیز و انقلابات فکری است که در نتیجه ترجمه ها، در جهان اسلام پیش آمده بود.

و اما چنانچه اشاره شد شیعه عموماً با فلسفه آشتی داشتند و حتی برخی از فرقه های آن به افراط کشیده شدند ولی آنچه مسلم است توافق بزرگان و پیشوایان شیعه است که عاقلانه با

اسلامی آرا مختلف و متضاد پدید آمده است به طوری که گروهی از محققان بکلی منکر آنند و گروهی دیگر وجود آنرا مسلم دانسته اند. دکتر ابراهیم مدکور گفته است: "عرب را فلسفه ای نیست و آنچه در این زمینه مدون شده تکرار فلسفه نوافلاطونی است." دسته ای دیگر از محققان فلسفه عرب را چنین توجیه کرده اند: "فلسفه عرب هدفش وفق دادن بین فلسفه افلاطون و ارسطو و بین دین و عقل است." ۱۸

اما محققان بسیاری از آن جمله همان نویسندگان تاریخ فلسفه اسلامی، معتقدند که: "در عالم اسلام فلسفه با سیمای خاص خود به وجود آمد." ۱۶

انکار فلسفه اسلامی، انکار واقعیت است و کلام بلا دلیل زیرا همه محققین اعتراف دارند که وقتی فلسفه یونان وارد حوزه مسلمانان شد، مسایل مورد بحث آن اندک بود، اما فلاسفه و متکلمین اسلامی مسایل آن را به دو برابر افزایش دادند. بدیهی است که این مسایل جدید کاملاً از فرهنگ اسلامی برخاسته بود.

باید دانست که در آغاز، کار مسلمین در زمینه علوم عقلی از ترجمه شروع شد و تقریباً بیش از دو قرن کار ترجمه ادامه یافت. در میان مترجمین، خانواده "حنین" سهم عمده و نام مشهور دارند. حنین ابن اسحاق (متوفی ۵۲۶/۸۷۷ م) و پسرش با ترجمه های دقیق و تسلط بر زبان های عمده، مسلمین را با افکار یونانیان آشنا ساختند.

واکنش فرقه های اسلامی در برابر فلسفه:

ورود افکار و آراء جدید که اوج آن در زمان خلفای عباسی بود، واکنش هایی را به بار آورد زیرا مسلمانان باید آنرا با فرهنگ دینی خود تطبیق می کردند. بعضی فرقه ها به آن خوش آمد گفتند که شیعه و سازش آن با فلسفه زباز شد. اما برخی فرقه ها با آن دشمنی کردند زیرا نتوانستند برداشت های خود را از اسلام با آن سازش دهند. نویسندگان تاریخ فلسفه اسلامی در این زمینه نوشته اند: "برخی از علمای اهل سنت، مخصوصاً حنبلیان به این علوم و کسانی که مشغول به تحصیل آن بودند، به چشم تردید می نگریستند و آنان را بد دین می خواندند و به کفر و زندقه منسوب می دانستند. ابن تیمیه می گفت: علمی

منسوب اند.

و اما فلاسفه اسلامی که بیشتر با موضوع این رساله ارتباط دارند. شخصیت های بزرگی را در میان خود دارد که در این میان ابونصر فارابی، پس از ارسطو، لقب "معلم ثانی" را از آن خود نمود. زیرا او به تمامی علوم عصرش به مرتبه استادی رسید. در اینجا به تاریخ زندگی مهمترین فلاسفه اسلامی اشاره می کنیم:

گاه شمار زندگی فلاسفه مشهور اسلامی

۱- کندی (۱۸۵-۲۵۲ هـ - و ۸۰۱-۸۶۶ م) در عصر مامون عباسی میزیست و بیش از دویست کتاب و رساله به او نسبت داده اند.

۲- فارابی (ابونصر محمد بن طرخان اوزغ (۲۵۷-۳۳۸ هـ و ۸۷۰-۹۵۰ م) از آثار او است: "الجمع بین رأی الحكمین" "آراء اهل مدینه الفاضله" "احصاء العلوم".

۳- ابن سینا - ابوعلی ابن عبدالله سینا، ملقب به شیخ الرئیس (۳۷۰-۴۲۸ هـ و ۹۸۰-۱۰۳۷ م) از اوست: "کتاب الشفاء" "الاشارات و التنبیها" و "القانون فی الطب" شیخ الرئیس را پیشوای مشائبان اسلامی دانسته اند. بدین جهت لازم دیدم نظرش را در مورد استدلال از کتاب "الاشارات و التنبیها" خلاصه بیاورم:

۴- "اصناف مایحتاج به فی اثبات المشی ثلاثه: ای احدها القیاس و الثانی الاستقراء و ما معه و الثالث التمثیل و ما معه" "و اما القیاس فهو العمده..." ۲۲

این بیان روح فلسفه اش را در استدلال بیان می کند.

۵- سهروردی - شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی (۵۴۵-۵۸۱ هـ) از آثار اوست: حکمه الاشراق - مطارحات - هیاکل النور. او را پیشوای فلسفه اشراق در عالم اسلامی خوانده اند.

۶- ملاصدرا - صدرالدین محمد شیرازی مشهور به ملاصدرا (متوفی ۱۰۵۰هـ) از آثار اوست: اسفار اربعه - مبدأ و معاد. وی از اعظم متأخرین است که فلسفه او را "حکمت متعالیه" نامیده اند.

افکار جدید برخورد نمودند، این توافق در حدی بود که "رسالات اخوان الصفا" را بعضی ها به رئیس مذهب شیعه، امام صادق(ع) نسبت دادند. در تاریخ فلسفه اسلامی آمده است: "در این باره که اخوان الصفا چه کسانی بودند و چه مذهبی داشتند، اختلاف است. گروهی گفتند که آن رساله ها از آثار یکی از امامان از اولاد علی بن ابیطالب(ع) است. گروهی گویند که از آثار جعفر الصادق است و برخی نیز به احمد بن عبدالله از اعقاب جعفر الصادق منسوب داشته اند.

ولی کسانی که در تاریخ تتبع دارند به این نکته رسیده اند که اخوان الصفا جمعیتی بودند به طور عموم از شیعیان و بطور خاص از اسماعیلیان بوده اند." ۲۰

جابر بن حیان از شخصیت های بزرگ و اعجوبه اسلامی و از شاگردان امام صادق(ع) است که تمام رسائل خود را با نام آن حضرت مزین نموده است. او در نهضت علمی مسلمین سهم اساسی دارد و تالیفات او در علوم مختلف از صد می گذرد.

به هر حال، دنیای اسلام پس از ورود افکار جدید دچار تحول گردید. با وجود خصومت های شدیدی که علیه علوم جدید به راه افتاد، پیشوایان و بزرگان شیعه با متانت آنها را سره و ناسره کرده و در فرهنگ اسلامی هضم نمودند.

تجاوز افکار جدید نخست در قالب گروه ها و تحله های کلامی پدید آمد: معتزله. اشاعره و شیعه.

نویسندگان تاریخ فلسفه اسلامی درباره "جاحظ" از سران معتزله می نویسند: "وقتی تفسیر جاحظ را در مورد احساس می نگریم گویا یکی از نوشته های ارسوط را در پیش چشم داریم." ۲۱

متکلمین به استدلالات عقلی در مورد عقائد اسلامی پرداختند و هر کدام به شیوه های خاصی در این راه زحمت کشیدند و تالیفات عدیده ای فراهم کردند که در نهضت فکری مسلمین نقش ارزنده داشته اند.

عرفان و تصوف نیز در تاریخ فکری مسلمین جایگاه ویژه دارند. محی الدین عربی به عنوان کسی معرفی شده است که عرفان را نظم و قالب داده. اکثر اشعرا بزرگ به این جماعت

از استدلال عقلی را می پذیرند. خواه آن علوم موافق شرع باشد یا نباشد. اما متکلمین فقط آن دسته از استدلالات عقلی را می پذیرند که موافق شرع باشند.

پیروان طریق دوم نیز بر دو فریق هستند: اشراقیون و صوفیه، اشراقیون آن حکماء را گویند که از مطلق ادراکات حاصله از طریق تجرید نفس و الهام و اشراق پیروی کنند خواه آن ادراکات موافق شرع باشند یا خیر. اما صوفیه فقط آن قسمت از ادراکات حاصله از اشراق را که موافق شرع باشد، می پذیرند. ۲۵

این چهار فرقه فکری مسلمین (فلاسفه مشاء، فلاسفه اشراق، متکلمین و عرفاء) در بسیاری از نوشته های محققین به همین شکل که آقای محمد رشاد بیان نموده آمده است. و شهرت آنها نیز زیاد است. اما غزالی در کتاب "المنقذ من الضلال" تقسیمي را ارائه می دهد که تقریباً غیر مشهور است، او می گوید: "دانش پژوهان اسلامی چهار دسته اند: ۱- متکلمان که خود را اهل رأی و نظر می دانند ۲- باطنیان که خود را اصحاب تعلیم و پیروان امام معصوم می دانند ۳- فیلسوفان که خود را اهل منطق و برهان می پندارند ۴- صوفیان که خود را یاران حضور و پیروان شهود و مکاشفه می شمارند. ۲۶"

این تقسیم بندی چنانکه گفتیم غیر مشهور است و باطنیان به جای اشراقیون آمده است. و فلاسفه جمعاً پیرو برهان خوانده شده است.

در حالی که اشراقیون بجای برهان به الهام و درک قلبی باور دارند. به قسمت هایی از نوشته شیخ شهاب الدین سهروردی سردسته اشراقیون در کتاب "حکمه الاشراق" توجه می کنیم. او می گوید: "من پیش از نگارش این کتاب کتابهایی به روش مشائیان نوشته ام... و لکن این کتاب را روش دیگر بود و طریقی نزدیکتر از آن طریقت، منظم و منضبط تر بود و در مقابل تحصیل کم رنج تر بود و حقائق مطالب آن نخست برای من از راه فکر و اندیشه حاصل نیامده است بلکه حصول آنها به امر دیگر بود (ذوق و کشف و شهود) نهایت پس از یافتن آنها جوئیای برهان بر آنها شدم. بدان سان که هرگاه از آن براهین قطع نظر نمایم هیچ مشککی نتواند مرا در آن مسائل به شك

مشرب های فلسفی

استاد شهید مطهری در مقدمه خود بر اصول فلسفه می نویسد: "از زمان ارسطو که برخلاف نظریات استادش قیام کرد، پیوسته دو مکتب و دو مشرب فلسفی به موازات یکدیگر سیر می کرد که افلاطون و ارسطو هر يك نماینده یکی از این دو مشرب بوده اند. در میان مسلمین این دو مشرب بنام مشرب اشراق و مشرب مشاء معروف بود و دو هزار سال مشاجرات فلسفی بین این دو دسته، چه در یونان، چه در اسکندریه و چه در میان مسلمین و چه در قرون وسطی ادامه داشت، ولی صدر المتاهلین با اساس جدیدی که پی ریزی نمود به این مشاجرات دو هزار ساله خاتمه داد. ۲۳"

علی شیروانی در این زمینه بیانی دارد که می تواند مفید و راهگشا باشد. او می نویسد: "فلاسفه اسلامی تا پیش از ملاصدرا به دو دسته تقسیم می شوند: فلاسفه اشراقی و فلاسفه مشاء. سردسته فلاسفه اشراق سهروردی است و سردسته فلاسفه مشاء ابوعلی سینا به شمار می رود. اشراقیان پیرو افلاطون و مشائیان پیرو ارسطو بشمار می روند. تفاوت اصلی شان در این است که در روش اشراق برای تحقیق در مسائل فلسفی تنها استدلال و تفکرات عقلی کافی نیست بلکه سلوک قلبی و مجاهدات و تصفیه نفس را برای کشف حقائق ضروری می داند. اما در روش مشائیان، تکیه فقط بر استدلال است. مکتب صدر المتاهلین از لحاظ روش شبیه اشراقی است ولی از نظر اصول و استنتاجات متفاوت است. در این مکتب بسیاری از مسائل مورد اختلاف فلسفه، کلام، مشاء و اشراق برای همیشه حل شده است. ۲۴"

آقای محمد رشاد در موضوع روش های فکری که در میان مسلمان ها شایع و رایج بود چنین می نویسد:

"علم به احوال موجودات، به عقیده بعضی فقط از طریق استدلال عقلی قابل حصول است و به عقیده بعضی دیگر فقط از راه تجرید نفس و ریاضت، پیروان طریقه اول خود بر دو فریقند: مشائین و متکلمین.

مشائین به آن دسته از حکماء گویند که مطلق علوم حاصله

که مشکل ترین مباحث فلسفه همین قسمت است و گر نه روش هر فیلسوفی را باید در تمام مسائل مربوط به حکمت عملی و نظری و بالاخره هدفی که همه دستگاه فلسفی بدان سوق می دهد جستجو کرد.^{۲۰}

واقعیت این است که قبل از مطالعه مقدمه آراء اهل مدینه فاضله، در مورد شمولیت این دو مشرب بر روش های مختلف فکری و فلسفی، دچار تحیر بودم، زیرا استدلال عقلی و اشراق قلبی، نمی تواند تمامی روش های تفکر بشری را شامل شود. در همان یونان قدیم، طبیعیون و رواقیون برخلاف این دو روش مثنی می کردند: "معرفت در نظر رواقیان برخلاف تصور ارسطو، شناخت کلیات به نیروی عقل نیست و نیز برخلاف تصور افلاطون، شناخت مثل نیست بلکه معرفت به وسیله حواس عائد می شود.^{۲۱}

هکذا در عصر جدید غرب، حسبون، مادیون و تجربه گراها، روش مخالف یا متفاوت با استدلال عقلی و اشراق داشته اند و دارند. در میان متفکرین اسلامی، عرفا و صوفیه را نمی توان در قالب اشراق جای داد. زیرا عرفان کشف و شهود است و بس، اما در اشراق استدلال مقام دوم را حائز است.

بعید نیست که تسلط قدرتمندانه افکار دو فیلسوف بزرگ، یعنی افلاطون و ارسطو در غرب و شرق، روش و منش آن دو را، به عنوان روشهای اصلی فلسفی بر افکار تحمیل کرده باشد و سایر روشها گاهی فراموش شده و گاهی در حاشیه مورد بحث واقع شده است.

از این لحاظ بهتر آنست که روش های مرسوم در میان اندیشمندان اسلامی و در حوزه فرهنگ اسلامی را در چهار روش کلی، مطالعه و تقسیم کنیم: روش استدلالی مشائی، روش اشراقی، روش سلوکی عرفانی و روش استدلالی کلامی. وجه اعتبار این تقسیم این است که هر کدام از این ها، جنبه های خاصی دارد که نمی توان آن را در دیگری یافت.

لذا می توان گفت: مقسم در اینجا "روش" بحث است که آن را مشرب نیز می گوئیم. این روش یا متکی به استدلال عقلی است و یا متکی به اشراقات قلبی. هر يك از این دو منقسم می شوند به دو قسم دیگر، زیرا اگر استدلال عقلی

اندازند... و این راه و طریقه، طریقه پیشوای دانش و حکمت یعنی افلاطون خداوند نعمت های ظاهره و باطنه است.^{۲۲} این بیان به وضوح، تکیه اشراقیون را بر ذوق و شهود قلبی بیان می نماید، لذا گوئیم گفتار غزالی در اینکه جمیع فلاسفه را اهل استدلال و برهان خوانده است هم خلاف مشهور است و هم با بیان سهروردی که رئیس اشراقیون است ناسازگاری دارد.

تاملی در باب مشرب های فلسفی:

کلمه "مشرب" باید مصدر میمی و یا اسم مکان و یا اسم آلت باشد. به معنای نوشیدن، محل نوشیدن و وسیله نوشیدن، فرهنگ معین آن را اسم مکان معنی کرده است: "مشرب، جای نوشیدن آب و غیره و نیز طریقه دینی و فلسفی، مسلک و مشارب جمع آن است،^{۲۳}

در فرهنگ عمید نیز به همین معنی تقریباً بیان شده است: "مشرب، جای آب خوردن و نیز به معنی ذوق و میل و هوای نفس.^{۲۴}

تناسب آن با روشهای فلسفی شاید بدان لحاظ که هر فیلسوفی و فلسفه ای از محل و مکانهای خاص در حیات عقلی خود آب می خورد همانند عقل و دل که هر کدام می توانند مشرب و جایگاه برای بیان فلسفی محسوب شوند. و یا از آن نظر که برای نوشیدن آب به مشربی می روند، کذا برای فلسفه نیز فکر، به سوی عقل و یا دل می رود.

چنانچه بیان شد مشربهای فلسفی را همان دو مشرب مشاء و اشراق دانسته اند. عمده ترین وجه در این زمینه در بیان شارح و مترجم کتاب "آراء اهل مدینه فاضله" آمده است. او می نویسد: "فلسفه در تقسیم اولیه منقسم به دو قسم می شود: آنچه مربوط به نظر است و آنچه باید مورد عمل قرار گیرد. فلسفه نظری شامل فلسفه اولی یعنی ماوراء طبیعت و فلسفه ادنی یعنی طبیعیات و فلسفه اوسط یعنی ریاضیات می شود. فلسفه عملی شامل تهذیب اخلاق، تدبیر منزل و سیاست می شود. آنچه را معمولاً نمودار طرز تفکر فلسفی يك فیلسوف می دانند اغلب در مسائل مربوط به الهیات یعنی يك تسم از فلسفه نظری است و بعید نیست که این امر از این جهت باشد

- ۱۵- تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۱۰۰، چاپ ۱۳۷۳.
- ۱۶- تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۱۰۰، چاپ ۱۳۷۳.
- ۱۷- تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۲۴۸-۲۵۰، چاپ ۱۳۷۳.
- ۱۸- المنقذ من الضلال، ص ۳۵، ترجمه صادق آدینه وند، چاپ ۱۳۶۲.
- ۱۹- تهافت الفلاسفه، ص ۱۵۵، ترجمه علی اصغر حلیمی، چاپ ۱۳۶۱.
- ۲۰- تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۱۹۲.
- ۲۱- تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۱۳۲.
- ۲۲- الاشارات والتنبهات ج ۱ ص ۲۲۹.
- ۲۳- اصول فلسفه و روش رئالیسم ج ۱ ص ۷.
- ۲۴- کلیات فلسفه ص ۱۵-۲۱.
- ۲۵- فلسفه از آغاز تاریخ ص ۳.
- ۲۶- المنقذ من الضلال ص ۸۲.
- ۲۷- حکمه الاشراق ص ۱۷، چاپ ۱۳۷۱، تهران.
- ۲۸- فرهنگ معین ج ۲ ص ۱۴۰، چاپ ۱۳۷۱، تهران.
- ۲۹- فرهنگ عمید ج ۲ ص ۱۸۱۰، چاپ ۱۳۶۲، تهران.
- ۳۰- آرا اهل مدینه فاضله، ابو نصر فارابی، چاپ ۱۳۶۱، تهران.
- ۳۱- تاریخ فلسفه اسلامی ص ۷۶.

مطلق باشد و مقید به امر دیگری نباشد، آن روش و مشرب مثنائی است اگر آن استدلال مقید باشد آن را روش کلامی نامیم. چه اینکه مستدل در کلام مقید به دفاع از عقائد دینی است.

و آن روش که متکی به اشراقات قلبی است، اگر دلیل عقلی را هم بعد از مرحله اشراق پذیرفت، آن را روش اشراقی می نامیم و اگر دلیل عقلی را اصلاً راهی در آن نبود، آن را مشرب عرفان و سلوک و تصوف می نامیم.

منابع و ماخذ

- ۱- فرهنگ علوم فلسفی و کلامی، دکتر سید جعفر سجادی، چاپ ۱۳۷۵، تهران
- ۲- فلسفه از آغاز تاریخ، محمد رشاد، چاپ ۱۳۵۹، تهران
- ۳- اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۱ ص ۶
- ۴- تاریخ تمدن ج ۱ ص ۱۵۸.
- ۵- تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۱۲، چاپ انتشارات علمی، ۱۳۷۳ تهران.
- ۶- تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریا بندی، چاپ نشر پرواز، ۱۳۶۵، تهران.
- ۷- تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ج ۱ ص ۸، چاپ ششم، تهران.
- ۸- پنج رساله / افلاطون، ترجمه محمود ضاعی، فصل پروتاگوراس.
- ۹- تاریخ فلسفه در جهان اسلام، ص ۱۲.
- ۱۰- جمهوریت، افلاطون، ص ۳۸۰، ترجمه فواد روحانی، چاپ ۱۳۶۸.
- ۱۱- جمهوریت، افلاطون، ص ۴۴۰، ترجمه فواد روحانی، چاپ ۱۳۶۸.
- ۱۲- تاریخ تمدن ویل دورانت ج ۲ ص ۵۸۶، چاپ ۱۳۶۵.
- ۱۳- تاریخ منطق، ما کرلسکی، ص ۲۱۲، ترجمه فریدون شایان، چاپ ۱۳۶۴، تهران.
- ۱۴- تاریخ فلسفه غرب، راسل، ص ۶۸۲، ترجمه نجف دریا بندی، چاپ ۱۳۶۵.